

درس یکصد و پنجاه و نهم:

اثبات یک حقیقت واحده در هستی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في توحيدِ إلهِ العالم.

البراهينُ السابقةُ أُقيمت على أَنَّهُ لا شريكَ لِواجِبِ الوجودِ في الوجودِ الذاتي بل.^١

در بحث گذشته بحث بر این بود که شریکی

برای واجب‌الوجود در وجوب ذاتی نیست.

تلمید: شما فرمودید که مطالعه کنید؟

استاد: بله گفتم که اینها همه مسائل دیگری را

مطرح می‌کند ... اما یک مطلبی هست که این

امروزی‌ها از آن غافل هستند و به‌خاطر آن این

مطالب را می‌گویند. حالا در آخر عرض می‌کنم.

در بحث گذشته اثبات وحدت واجب‌الوجود

شد.

في الوجود الحقيقي أئ الموجود في نفسه لنفسه بنفسه ليس إلا هو و الآن نريد أن
نبرهن على أَنَّهُ لا شريكَ له في الإلهية و الفاعل بالمعنى المصطلح
للإلهيين ليس إلا هو فَمَهْدَنَا أَوَّلًا وَحْدَةَ الْعَالَمِ ثُمَّ أَثْبَتْنَا وَحْدَةَ الْإِلَهِ فَقُلْنَا فِي الْحَسِّن - مُتَعَلِّقٌ
بِقَوْلِنَا - عَالَمِينَ - وَ هُوَ مَفْعُولٌ - يُبْطِلُ وَ إِنَّمَا قُلْنَا فِي الْحَسِّن لَأَنَّ الْعَوَالِمَ الْعَقْلِيَّةَ كَثِيرَةٌ.^٢

بلکه بحث دیگری هست که «اصلاً وجود

حقیقی؛ وجود واقعاً و در حقیقت - وجود فی نفسه

لنفسه بنفسه - مختص به ذات پروردگار است» یعنی

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٥٢١.

^٢ . منظومه، ج ٣، ص ٥٢٢.

اگر ما یک وجود حقیقی را در عالم کون قائل باشیم آن وجود حقیقی اختصاص به ذات پروردگار دارد و بقیه مرئی و ظلال برای او هستند «و الآن بحث راجع به این است که - ما از بحث وحدت واجب الوجود بالذات فارغ شدیم - در خالقیت و در الهیت آیا همان وجود، فاعل و مفیض است یا اینکه ضَمّ و ضمائی دارد و در فاعلیتش تام نیست» یا اگر هم در فاعلیت تام باشد ممکن است فاعل دیگری در تحقق کون مدخلیت داشته باشد. «فاعل به همان معنای اصطلاحی که مفیض وجود است» نه به متعارف که فرض کنید مُعدّ و این چیزها است مثل نجّار و امثال ذلک که فقط اختصاص به ذات متعال دارد. «گفتیم که می خواهیم بگوییم: این عالم واحد است وقتی که عالم واحد شد طبعاً إله عالم هم واحد می شود بعد سراغ وحدت إله می رویم»؛ می گوییم: **يُبْطِلُ** در واقع این طور بوده است که **يُبْطِلُ الْخَلَأَ** **عالمین فی الحس** یا **عالمین حسّیین** «این "فی الحس" متعلق به "عالمین" است و مفعول "یُبْطِلُ" است و همانا "فی الحسّ" گفتیم چون عوالم عقلیه

زیاد است» و وقتی که ما بحث را روی عالم حسی بردیم طبعاً دیگر روشن می‌شود چون بحث ما هم در مورد این عالم هست ولی در مورد عوالم عقلیه این طور نیست چون آنها کثیر و زیاد هستند و در آنجا هم خلأ لازم نمی‌آید چون مجردات هستند و خلأ و انفکاک مکان از ماده که آن را محال می‌دانند، اینها برای عالم ناسوت است برای عالم ماده است اما آنجایی که عالم تزاحم نیست طبعاً خلأئی هم نیست و در آنجا در یک فضای واحد میلیون‌ها بلکه میلیارد‌ها ملک می‌گنجند. اینکه می‌گوییم: فضای واحد منظور مکان نیست بلکه یعنی در آن عالم خودشان دیگر باب تزاحم اصلاً وجود ندارد.

تلمیذ: پس می‌شود که إله‌های متعددی در آنجا قائل شد؟!

استاد: بله، منتها آن‌هم یک راه دیگر دارد ما فعلاً [اثبات] وحدت إله برای این عالم می‌کنیم و هنوز کاری به آنها نداریم البته آن را هم عرض کردم که دلیلش خیلی روشن است اما چون اینجا بحث ما در اینجا با طبیعیون هست لذا از این نظر راجع به این عالم بحث می‌کنیم. عرض کردم اگر ما وحدت

واجب الوجود بالذات را اثبات کنیم و اینکه وجود حقیقی **فی نفسه و بنفسه و ليس الايس إلا هو** دیگر طبعاً از لوازم او وحدت در صفات است.

لازمه وحدت ذات، وحدت صفات

یعنی لازمۀ وحدت ذات وحدت صفات است چون صفت از آثار ذات است و وقتی که ذات متعدد نشد صفات هم متعدد نخواهد شد و آلهیّت از لوازم و از صفات برای ذات است؛ ذات که واحد است پس إله هم واحد است. این برهان خیلی راحت تر از این است که مرحوم حاجی در اینجا اقامه کرده است و ما همین مطلب را در بحث‌های دیگر الهیات هم داریم و بسیار برهان متینی است که هر صفتی قائم به ذات است و معلول از ذات است اگر ذات متعدد بود اوصاف متعدد است و اگر ذات واحد بود اوصاف هم باید واحد باشد نه اینکه متعدد باشد.

لزوم الخلاء لأنّ لو فرضنا عالماً آخر جسمانياً في عرض هذا العالم لكان شكله الطبيعي هو الكرة و الكرتان إذا لم تكن إحداها مُحيطَةً بِالْأُخْرَى لَزِمَ الْخَلَاءُ فِيمَا بَيْنَهُمَا لِأَنَّ تَمَاسَ الْكَرَتَيْنِ بِالنَّقْطَةِ سِوَاءٍ تَخَالُفًا بِالنُّوعِ أَوْ تَمَاسًا هَذَا هُوَ الْبُرْهَانُ الْمُشْتَرَكُ.^۱

بررسی لزوم خلاء

«لزوم خلاء دو عالم حسی را باطل می‌کند اگر ما

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۲.

در عرض این عالم یک عالم دیگر جسمانی تصور کنیم» این عالم برای خودش یک حساب و کتابی دارد و یک عالم دیگری هم داریم فرض کنید: «عالم جابلقا» و «جابلسا»^۱ که «شکل طبیعی اش باید کره باشد» و علتش را هم عرض کردم. «وقتی که دوتا کره یکی به دیگری محیط نباشد بین این دوتا خلأ لازم می آید چون تماس کرّتین به نقطه است حالا می خواهند مخالف باشند بالنوع یا اینکه با همدیگر مثل و مانند باشند. این همان برهان مشترکی است که لزوم خلأ اقتضاء می کند که دو عالم هم نباشد» حالا این برهان هم بین مخالفت نوعی در کرات است که این عالم اصلاً از نظر نوع با آن عالم اختلاف نوعی داشته باشند یعنی تمایز ذاتی داشته باشند ذاتشان اصلاً باهم اختلاف داشته باشند. فرض کنید این چدن است آن چوب است یا من باب مثال این نارش مسخن است و آن نارش مبرّد است و امثال ذلک،

^۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۹:

در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. جهت اطلاع بیشتر به الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۹-۱۸۱ رجوع شود.

یا اینکه مماثل باشند یعنی مثل همین آب و خاک و هوا که این عالم را تشکیل داده‌اند یک عالم دیگری هم آن طرف تر هست که آب و خاک و هوا دارد و کره است که در آن خورشید و ماه و امثال ذلک است این هم که داخلش هستیم خورشید و ماه و زمین و امثال ذلک دارد این را خدای ما درست کرده آن را هم خدای دیگری درست کرده است هر دو هم به همدیگر کاری ندارند و می چرخانند.

تلمیذ: این یعنی تصادم ایجاد شود مثلاً به اینکه عالم را تشبیه به دو کره کرده‌اند یکی، یک جای دیگر عالم را درست کرده یکی، یک جای دیگر و هیچ وقت به هم نمی‌رسند.

استاد: بالأخره اینکه نشد، ما همین را می‌گوییم دیگر؛ همین خلأ حالا چه به هم برسند [یا نرسند] اینکه می‌گویند: این دوتا کنار هم باشند چسبیده که نیستند بالأخره در یک نقطه باهم تلاقی می‌کند حالا دورتر باشند چه بهتر بالأخره خلأ باز این وسط پیدا می‌شود هرچه دورتر باشند خلأش بیشتر می‌شود. دیگر می‌گوییم: بالأخره اگر بچسبند در یک نقطه

بیشتر نمی توانند بچسبند!! مثل چیزهای دیگر نیستند
که استیعا ب کنند و اشتمال باشد!!

تلمیذ: می خواهیم بگویم: اینکه می گویند در یک
نقطه می چسبند حتماً یک سرّی در آن دارد! دیگر
به خاطر اینکه اثبات خلأ لازم [است] عرضم این
است.

استاد: اینکه می گوید: این دو عالم اگر بخواهند
باهم وجود داشته باشند فرض اینها بر این است که
این افلاک دارای جرم هستند افلاک دارای ماده
هستند بنابراین خلأ بین دو فلک محال است که
وجود داشته باشد پس اگر فلکی وجود دارد که تمام
عوالم را دربر گرفته است باید شکلش شکل کره
باشد بعد از آن هرچه که هست دیگر چیزی وجود
ندارد یعنی آن دیگر اصلاً چیزی وجود ندارد یعنی
خلأ در مافوق کره، مافوق فلک متصور نیست.
آن وقت حالا اگر فرض کنید که شما دوتا عالم را که
این عبارت است از فلک تمام این کراتی که مشتمل
بر آن است لاجرم خود این فلک دارای این جرم
است یعنی جرمی دارد و سطح این را تشکیل می دهد
تمام این پوسته جرمی این را می گیرد. این هم از این

وسط یک فرض کنید پوسته‌ای دارد که آن پوسته جرم همین فلک است که تمام این عالم است بنابراین اگر این دو تا بخواهند وجود داشته باشند این باید مافوقی نداشته باشد یعنی بالاتر از آن چیزی نباشد و بالاتر از این هم چیزی نباشد و وقتی که بالاتر از او چیزی نبود به هم که نجسبیده‌اند پس باید در یک نقطه قطعاً باهم تلاقی داشته باشند بالأخره اینکه در آن داخل نمی‌شود یعنی در همدیگر نمی‌روند جرم این مانع از جرم آن است پس باید در یک نقطه با همدیگر تلاقی داشته باشند وقتی که در یک نقطه تلاقی داشتند پس ما توانستیم اثبات خلأ برای مافوق این جرم را بکنیم در حالی که بالاتر از این دیگر چیزی وجود ندارد یعنی مکانی بعد از این نیست تا اینکه در آن مکان خلأ باشد و این همان خلائی است که آقایان می‌گویند: محال است.

وَأَمَّا الْمُخْتَصُّ بِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَخَالَفَةِ النَّوْعِيَّةِ وَالْمُمَاتِلَةِ الْعَدَدِيَّةِ فِي الْأَسْفَارِ وَالْمَبْدِ
وَالْمَعَادِ نَقْلًا عَنِ الْمُعَلِّمِ الْأَوَّلِ وَالشَّيْخِ الرَّئِيسِ مَنْ شَاءَ فَلْيَرْجِعْ إِلَيْهِمَا.^۱

«و آنکه به هر کدام اختصاص دارد یعنی آن برهان

که در صورتی که ما قائل باشیم این دو عالم و این دو

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۲ و ۵۲۳.

کره مخالف همدیگر هستند و مخالفت نوعیه دارند یا اینکه بگوییم: اینها مماثلت عددیه دارند و موافق نوعیه دارند» نوعشان یکی است و عددشان تفاوت می‌کند «این در اسفار در بحث مبدأ و معاد صدرالمتألهین به نقل از معلم اوّل و شیخ‌الرئیس هست»؛ معلم اوّل چون قائل به تخالف به نوع بود برهان برای تخالف را آورده است «و شیخ‌الرئیس هم برهان برای تماثل آورده است» در صورتی که این دوتا با همدیگر موافقت نوعیه داشته باشند. ایشان دلیل را نقل کرده است در حواشی هم ذکر کرده‌اند.

«برای مفصلش به آنجا مراجعه شود.»

ثُمَّ لَمَّا نَفَيْنَا عَالِمًا آخَرَ سِوَى هَذَا الْعَالَمِ أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ هَذَا الْعَالَمُ وَاحِدٌ لَا بِالْاجْتِمَاعِ وَالْإِتِّصَالِ فَقَطْ بَلْ إِنْسَانٌ كَبِيرٌ وَاحِدٌ بِالْعَدَدِ بِإِعْتِبَارِ النَّفْسِ وَالْعَقْلِ الْكَلْبِيِّنَ الَّذِينَ مِنْ عَالَمِ الْوَحْدَةِ وَبِإِعْتِبَارِ أَنَّ الْوُجُودَ فِي الْكُلِّ عَيْنِ الْهُوِيَّةِ وَالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الظَّلِيَّةِ وَلَا سِيمًا بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِهِ إِلَى اللَّهِ الْوَاحِدِ وَتَدْلِيهِ بِالْحَقِّ الْمُتَعَالِ الَّذِي هُوَ عَلَى كُلِّ حَاضِرٍ وَغَائِبٍ شَهِيدٌ وَشَاهِدٌ.^۱

از اینجا مرحوم حاجی تقریباً دارد وارد بحث عرفانی این قضیه می‌شود «از آنجایی که ما عالم دیگری غیر از اینها نفی کردیم می‌خواهیم این‌طور بگوییم که این عالم مثل دانه‌های تسبیح نیست که شما چندتا مهره را کنار هم گذاشته‌اید و یک مجموعه از اجتماع و اتصال تشکیل شده است نه،

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۳.

اصلاً این عالم حکم انسان را دارد» چطور انسان یک واحد است، زید واحد است و دو نیست و تعدد بر نمی‌دارد، «تمام این عوالم و تمام اینها حکم یک انسانی را دارند که بر این عوالم روح و نفس واحد حکومت می‌کند و آن را به اعتبار نفس و عقل کلی اداره می‌کند که آن دوتا از عالم وحده هستند یعنی این انسان کبیر که این عالم است دارای نفس است و دارای عقل مدبّر است و به اعتبار اینکه وجود در همه عین آن هویت پروردگار و وحدت حقّه ظلّیه است»، این عالم دارای یک اتّصال به نحو اتصال به انسان کبیر است که یک واحد هست نه اینکه واحدهای متعدد برمی‌دارد چون آن هویت حقّه واحد است پس این آثار او هم آثار واحد خواهد بود؛ اثرش اثر واحد خواهد بود.

اداره تمام عوالم توسط یک عقل واحد

مدبّر

و یک عقل واحد مدبّر تمام این عوالم را اداره می‌کند و یک نفس تمام اینها را حیات می‌بخشد. حالا عرض می‌کنم جهت اینکه ایشان این را گفتند چیست.

هدف و نهایت این عالم فناء و اندکاک در

ذات متعال

«و به خصوص نظر به اینکه وجههٔ این عالم به سمت خدا است و هدف غائی این عالم رجوع الی الله است» و غایت برای این عالم و هدف و نهایت و مآلش فناء و اندکاک در ذات متعال «و اتکایش به حق متعال است و او بر هر حاضر و غائبی شهید و شاهد است» و شهادتش هم شهادت حضوری و شهادت وجودی است نه شهادت سمعی و بصری.

کیفیت شهادت اعضا و جوارح در قیامت

لذا در روز قیامت هم وقتی که این اعضا ما شهادت می دهند شهادت اینها شهادت وجودی است نه شهادت سمعی یعنی چون نفس این آلت این عمل را انجام داده است در روز قیامت شهادت می دهد اما شهادتی که ما می دهیم این است که می آییم کنار یک واقعه ای می ایستیم و می بینیم مثلاً فلان شخص آمده با کسی صحبت کرده و دروغ گفته و ما این را شنیدیم - حالا گوش ما اشتباه شنیده یا درست شنیده آن دیگر با خدا است - بعد می آییم در محکمه شهادت می دهیم که بله، ما در دو متری شخص

ایستاده بودیم که داشت با او صحبت می کرد ولی آن
زبانی که این مطلب را گفته است خود این زبان
حضور دارد خودش در صحنه هست خودش این
فعل را انجام داده است خودش این عمل را انجام
داده و این دروغ را به شخص گفته است. درست
شد؟! حالا که خودش گفته است، شهادتی که در
روز قیامت می دهد به چه نحو است؟! آیا قضیه را
شنیده و دارد شهادت می دهد یا نه، فعل خودش را
شهادت می دهد و می گوید: «از من این فعل سر زده
است».

تلمیذ: پس اقرار است.

استاد: بله، اقرار است منتها چون علیه صاحب
خودش - این آقای که این را انجام داده؛ نفسش آمده
این را انجام داده است - هست لذا می گویند: شهادت
نیست.

بله، اقرار می کند منتها در جنبه اقرار مسئله ای
هست که اقرار، فاعل بالاستقلال است وقتی که
شخص یک عملی را انجام می دهد یعنی فاعل دارد
این عمل را انجام می دهد اما چون اینها استقلال

ندارند و نفس استقلال دارد لذا جنبه اقرار در اینها یک قدری چیز است در هر صورت این که دارد در اینجا شهادت می دهد می خواهد بگوید که من خودم حضور داشتم. این شهادت، شهادت وجودی است. راجع به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم داریم - این آیاتی که مربوط به پیغمبر اکرم است - در آیه دارد:

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ﴾^۱

در این آیه هست که تو را بر همه اینها شاهد قرار می دهیم؛ شاهد بر اعمال و رسالت و شاهد بر نحوه انجام مأموریت اینها قرار می دهیم؛ این شهادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت وجودی هست، شهادت ولایی هست نه اینکه شهادت سمعی و بصری باشد. فرض کنید که پیغمبر دارد به حضرت موسی نگاه می کند که به چه نحو این مأموریت را انجام داد آیا درست انجام داد یا غلط، این طور نیست. یا اینکه حضرت عیسی آیا در ادای

^۱ . سوره نحل (۱۶) آیه ۸۹. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۴۵:

«و روزی که از هر امتی یک گواه از خود آنان برمی انگیزیم، و ای پیغمبر! تو را گواه بر اعمال آن گواهان می آوریم.»

رسالت خودش تام بود و در کمال بود یا نه؟ این طور نیست. همین طور حضرت خضر و حضرت ابراهیم و شهادت پیغمبر ولائی است یعنی وجود آنها در وجود پیغمبر است پیغمبر وجود آنها را در وجود خودش می‌دید و یک شهادت حضوری داشت یعنی علم حضوری به اعمال آنها داشت. شهادت، شهادت وجودی است و تحقق کونی است یعنی کون آنها، عمل آنها، فعل آنها در نفس پیغمبر بوده است از این نقطه نظر دیگر سمعی در کار نیست بصری در کار نیست اگر سمع و بصری باشد سمع و بصر از این قسم است نه سمع و بصر ظاهری و اینها.

لذا در اینجا وقتی که اینها شهادت بدهند دیگر انکار در روز قیامت نیست تا بگوییم: بیخود می‌گوید، دروغ می‌گوید! با من لج کرده است! این دست من، این کله من، دماغ و چشم و دهان با من لج کرده‌اند و نمی‌دانم چرا این طور می‌گویند! این آدم پدر سوخته‌ای که دارد سر خدا را در این دنیا کلاه می‌گذارد آن وقت شما ببینید که ...

دیروز محله علی بن جعفر بودم رفتم انار بخرم

می بینم یک جعبه انار اینجا گذاشته است، می گویم:
اینها چند است می گوید: کیلویی شصت تومان، بعد
یک جعبه هم کنارش گذاشته است که مخلوط است
سه تا از این برمی دارد دو تا از این برمی دارد!
می گویم: آقا این شصت تومان است می گوید: حاج
آقا انار خوب به تو می دهم! حالا ما هم که خبر
نداشتیم به جای اینکه رها کنیم بیاییم حالا گفتیم که
بخیریم حالا انار را برداشتیم تا حرکت کنیم - خدا
این طور رسوا می کند - برویم یک دفعه پاره شد و
انارها وسط زمین ریخت نگاه کردم دیدم یکی از آن
انارهایی که از آن جعبه برداشته بود این قدرش
خراب است گفتم: این را کیلو شصت تومان به من
می دهی؟! گفت: ندیدم. گفتم: بله؟! تو ندیدی؟!
آن وقت این طرف خراب را سمت خودش گرفته و
طرف سالم را به سمت مشتری، چرا باید مال حرام از
گلو پایین برود و این حرف ها... بابا بیا کارت
درست باشد فلان باشد چه باشد.

حالا این آدم های پدرسوخته ای که راستی راستی
در هر کارشان کلک و دروغ و فلان است انار خراب
را می گوید که من ندیدم. روز قیامت همین چشمش

بیاید و شهادت بدهد که من شاهد بودم که این جنس را وارونه کرد، قلب کرد! دروغ نمی گوید! [حالا به چشم می گوید] که تو با من لج بودی فلان بودی. تو می خواستی جاهای دیگر را بینی من جلوگیری کردم؛ می خواستی نظر به نامحرم بیندازی من اجازه ندادم حالا آمدی این دنیا با من لج می کنی؟! همین طور دست یا پا یا بقیه جاهای دیگر [شهادت می دهند] خلاصه اینها دیگر خفه می شوند و نمی توانند حرف بزنند به خاطر این است که نفس عمل را می آورند شهادت می دهد لا مَرُوت! این است که نمی شود کاری انجام داد! این دیگر آنجا می ماند دست می آید می گوید: من این کار را کرده ام نه اینکه شاهد بودم! اینها این کار را کردند، تو هم بیا ببین! آن وقت چون آن دنیا انسان مجرد نفسانی پیدا می کند خودش هم دارد می بیند یعنی خودش دارد می بیند این عمل را انجام داده است مثل ضبط در دادگاه سابق البته حالا دیگر ضبط و اینها در دادگاه حجّیت ندارد مثل اینکه فرض کنید به شخصی بگویند: تو این را گفتی؟! می گوید: نه، بعد نوار را پخش

می‌کند و می‌گویند: صدای تو است حالا این را
چه کار می‌کنی؟! همین‌طور می‌ماند. بالاتر از صدا
عکسش را می‌گذارند و می‌گویند: تو هستی که این
کار را انجام می‌دهی.

فَقُلْنَا إِنَّ السَّمَاءَ كُلَّهُ كَوَاكِبُهُ وَأَفْلَاكُهُ الْكَلْبِيَّةُ وَالْجَزْيِيَّةُ أَحْيَاءٌ عَقْلَاءٌ مُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ
لَا يَسْأَمُونَ وَتُتَوَاجِدُونَ فِي عِشْقِ جَمَالِهِ لَا يَقْتَرُونَ لِمَكَانٍ نُفُوسُهَا الْمُتَعَلِّقَةُ بِهَا وَعَقُولُهَا
الْمُشَبِّهَةُ بِهَا وَفِي بَعْضِ الْأَثَارِ النَّبَوِيَّةِ أَطَنَّ السَّمَاءُ وَحَقَّ لَهَا أَنْ تَأْطُ مَا فِيهَا مَوْضِعُ
قَدَمٍ إِلَّا وَفِيهِ مَلَكٌ رَاكِعٌ أَوْ سَاجِدٌ.^۱

[گفتیم که کل آسمان]؛ افلاک کلیه و جزئی‌اش
احیاء هستند عقلاء هستند اینها تسبیح می‌کند
ناراحت نیستند و اینها در عشق و جمالش در وجد
هستند و هیچ سستی و اهمالی ندارند چون نفوس
این کواکب تعلق دارد به آن و عقول افلاک که مُشَبِّه
به این عقول کلیه است و در بعضی از آثار نبویه داریم
که آسمان ناله کرد تأط یعنی ناله کردن و صدا
درآوردن و زفیر کردن می‌گویند در این آسمان هیچ
موضع نیست مگر اینکه یک ملک و فرشته‌ای هست
که دارد رکوع می‌کند و سجده می‌کند و این صدای
آسمان و اینها به‌خاطر همان سجده‌هایی است که
ملائکه دارند می‌کنند و آن نفوس کلیه‌ای است که
این اجرام را در احاطه دارند.

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۳ و ۵۲۴.

تلمیذ: «كُلَّهَا» نباید باشد؟! «سَمَاء» مؤنث

است؟!!

استاد: نه این به اعتبار نفس سماء نیست، به اعتبار

واحد است. همین انسان کبیری که ایشان فرمودند؛

انسان واحد و وجود واحد است. اینها هم مؤنث

مجازی است دیگر.

تلمیذ: در کل، حرکات کرات صدا ایجاد می کند

و می توانیم بگوییم: صدا مربوط به همین است؟!!

استاد: نه خیر.

تلمیذ: مثلاً می گویند: زمین که حرکت می کند

یک صدای عجیبی دارد.

استاد: آن صدا برای این نیست. یک موقع صدای

اصطکاک بین اجرام است مثلاً وقتی که دستم را به

این کتاب می زنم یک صدایی به واسطه اصطکاک

ایجاد می شود چون صدا از دو ناحیه پیدا می شود؛ یا

به واسطه تصادم یا به واسطه قلع و نزع و در هردو

جهت این صدا پیدا می شود، این صدا به خاطر فشار

هوایی است که این هوا در زیر این دو جسم قرار

می گیرد یا به خاطر فشار هوایی است که این دو جسم

می‌خواهند از همدیگر جدا بشوند این علت صدایی است که هست پس زمین که الآن دارد می‌گردد به واسطه برخوردش با اجرامی که در حول و حوش آن هستند طبعاً یک صدایی ایجاد می‌کند همان‌طور که وقتی شما یک ترک‌ه‌ای را در هوا بگردانید این ترک‌ه یک صدایی را ایجاد [می‌کند].

تلمیذ: پس برخوردش با هوا است.

استاد: بله، اما برخورد با اکسیژن نیست نه خود اکسیژن چون حالا در آنجاها به اصطلاح می‌گویند که اکسیژن نیست و بالأخره ماده هست و می‌گویند که آن صدا خیلی صدای زیادی است و چون فرکانسش بالاتر از حد توانایی گوش هست لذا گوش آن را اصلاً نمی‌گیرد. نه، این صدا منظور صداهایی است که گاهی پیدا می‌شوند در بعضی از روایات داریم. از رعد و برق صداهایی که [از] آسمان می‌آید آنها مؤثر است گاهی اوقات اصلاً رعد و برق نیست حالا خود رعد و برق یک صدای مادی است ولیکن گاهی اوقات صداهایی که از آسمان می‌آید و اینها در یک موارد خاصی شاید بوده که این به جهت همین تأثیر قوای مجرده بر جرم است که چنین صدایی از آنها

به وجود می آید منتها بُروزش در عالم طبیعت به این کیفیت پیدا می شود مانند ستون حنانه و آن ناله ای که کرده^۱ و امثال ذلک از این قبیل است.

خطاب حضرت سجاد علیه السّلام به قمر

دالّ بر ادراک و شعور آن

البته آن جهت هم که می خواستم بگویم، حالا بالإشارة عرض می کنم. در دعای حضرت سجاد علیه السّلام هم راجع به ماه در هنگام ظهور هلال داریم: «**أَيَّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ**»^۲ ای قمری که مطیع هستی» و چه کاره هستی و تحت قدرت اراده پروردگار به آن سیر و حرکت خودت ادامه می دهی و این حرف ها که از آنها استفاده می شود که اصلاً این قمر خودش دارای شعور است خودش دارای ادراک است.

تلمیذ: اختیار هم هست؟!!

استاد: بله، اختیار هست، تمام اینها دارای اختیار

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، الباب الأول في معجزات نبينا محمد صلی الله عليه و آله و سلّم، فصل طائفة من الأخبار في فذك، ص ۱۶۵، ح ۲۵۵.

۲. إقبال الأعمال، ج ۱، فصل فيما نذكره من الدعوات عند رؤية هلال شهر رمضان، ص ۱۷.

هستند و با اختیار خودشان تسلیم امر پروردگار
هستند. ما خیال کردیم خودمان گل سر سبد همه
عالم هستیم!

تلمیذ: اگر اختیار نباشد این اطاعت در آنجا
فرض ندارد.

استاد: بله، اطاعت به معنای اطاعت تکوینی هم
حتی نیست بلکه یک اطاعتی است که با اختیار و
امثال ذلک انجام می گیرد.

تلمیذ: پس در این صورت منافات با وحدت عالم
دارد. تخلف هم امکان دارد؟!

عدم منافات عصمت با اختیار و اراده

استاد: نه، تخلف امکان ندارد. منافات ندارد.
شما در مورد ملائکه چه می گوید؟! یا در مورد
معصومین علیهم السّلام چه می گوید؟! مسئله
اطاعت آنها [منظور است] البته در مورد اینها نه اینکه
به مرحله عقل تام رسیده باشند بلکه اینها در آن عقلی
که دارند بالفعل هستند ولو اینکه عقلشان عقل تام
نیست ولیکن ملائکه یا نفوس مجردة مانند انبیا و
اولیا و ائمه به واسطه رسیدن به آن عقل تامشان امکان
مخالفت برایشان نیست. نه اینکه قدرت مخالفت

نداشته باشند قدرت مخالفت دارند ولی امکانش دیگر وجود ندارد چرا وجود ندارد؟! چون در مرحله عقل به تمام رسیده‌اند و در آنجا دیگر عصمت متحقق است وقتی که عصمت متحقق باشد دیگر امکان معصیت وجود ندارد و این مخالف با اختیار و اراده و اینها نیست. امکان نداشتن غیر از قدرت نداشتن است.

تلمیذ: ﴿طَوَّعًا أَوْ كَرِهًا﴾^۱.

استاد: بله، آن وقت او می‌گوید: ﴿أَتَىٰ نَا طَاةً﴾^۲. آن ﴿طَوَّعًا أَوْ كَرِهًا﴾ اشاره به آن جنبه جلال حضرت حق است که وقتی آن طلوع کند هیچ قدرتی را باقی نمی‌گذارد آیه‌ای دارد که قبل از قیامت یک صور دمیده می‌شود که همه از بین

^۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۱:

﴿ثُمَّ أَسْرَفْنَا إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ أَيْنَ اتَّيَا طَوَّعًا أَوْ كَرِهًا ۖ قَالَتَا أَتَيْنَا طَاةً﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۲:

«و پس از آن خداوند بر آسمان درحالی که به صورت دود بود متمکن و مستقر شد و سیطره و احاطه نمود، و به آسمان و زمین گفت: بیایید، خواه از روی رضا و رغبت و خواه از روی عدم رضا و کراهت! آسمان و زمین گفتند: آمدیم ما از روی رضا و اطاعت!»
^۲. همان.

می روند که آن جنبه تجلی جلال است.

﴿فَصَعَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي

أَلْأَرَضِ﴾^۱ همه از بین می روند بعد ﴿وَمِنْ هَا

نَحْ رَجُكُمْ تَارَةً أُخَرَى﴾^۲ یک صور هم دمیده

می شود و همه زنده می شوند. آن جنبه، جنبه جلال

است یعنی جنبه ظهور جلال است که با جلال، هیچ

وجود ذی نفسی و هیچ وجود مختار و مستقلی باقی

نمی ماند. آن مقام، مقام جلال است. در مقام جمال

دیگر آن وقت اینها خودشان با اختیار خودشان و با

تسلیم در مقام اطاعت هستند. من باب مثال به

عیال تان می گوید: بخواهی یا نخواهی من این کار را

می کنم حالا بیا و با روی خوش با ما موافقت کن و

این قدر مخالفت نداشته باش. یعنی می خواهید

بگویند که من در هر صورت - تو بخواهی یا من

مخالفت کنی یا با من موافقت کنی - این کار را

خواهم کرد مثلاً من به اینجا می روم و به تو هم کاری

ندارم حالا که این طور است بیا با خوشی با هم زندگی

کنیم! چرا اخم و تخم و این حرف ها باشد؟! او هم

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۶۸.

۲. سوره طه (۲۰) آیه ۵۵.

می‌گوید: اتینا طائعین! بهتر است که آدم با خوشی [زندگی کند] و خلاصه وقتی که بداند حرف شوهرش ردخور ندارد [این کار را انجام می‌دهد اما اگر] ببیند که می‌تواند با شوهر یک کاری کند می‌گوید: خیلی خوب یک‌خورده سرش بازی درمی‌آوریم تا اینکه رام شود! یک وقتی می‌بیند که اگر به او چیزی بگوید انگار به دیوار گفته است! می‌گوید: وقتی که این‌طور است چرا خودمان را از بین ببریم پس با او رفیق باشیم که او هم طبعاً بیشتر هوای ما را داشته باشد.

و الشَّمْسُ قَلْبٌ لَهُ وَ كَمَا أَنَّ الْقَلْبَ الصُّنُوبِرِيَّ فِي الْإِنْسَانِ الصَّغِيرِ أَشْرَفُ الْأَعْضَاءِ وَ لَهُ الرِّيَاسَةُ كَذَلِكَ الشَّمْسُ فِي الْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ سَيِّدُ الْكَوَاكِبِ وَ الْأَفْلَاكِ وَ لَهُ الرِّيَاسَةُ عَلَى كُلِّ الْأَجْسَامِ غَيْرُهَا الْأَعْضَاءُ الْآخَرُ لِلْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ مِنَ الرِّئِيسَةِ وَ الْمَرْئُوسَةِ وَ قَدْ جَعَلَ الرِّئِيسَةَ فِي الْإِنْسَانِ الصَّغِيرِ بِاعْتِبَارِ سَبْعَةٍ وَ بِإِزَائِهَا فِي السَّمَاءِ السَّبْعَةُ السَّيَّارَةُ.^۱

«خورشید قلب عالم است همان‌طوری که قلب صنوبری در انسان صغیر اشرف اعضاء است و برای او ریاست است، همین‌طور شمس در انسان کبیر که کل این عالم باشد سید کواکب و افلاک است و برایش ریاست بر کل اجسام است.» البته این بر طبق آن هیئت قدیم است اما امروزی‌ها یک

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۲۴.

خورشیدی‌هایی را الآن قائل‌اند به اینکه میلیاردها برابر از آن خورشید بزرگ‌تر است. «غیر اینها همه اعضا هستند؛ اعضای دیگر برای انسان ...»

تلمیذ: اینها منافاتی با قلب بودن شمس ندارد، حالا بزرگ‌تر باشد، مثل اینکه انسان یک استخوان ...

استاد: می‌گوید: آن ریاست دارد. بیخود می‌گوید ریاست دارد، تازه همه خورشید و افلاک به سمت او حرکت می‌کنند، چه کسی می‌گوید: ریاست دارد؟! تلمیذ: زمین در مقابل کرات دیگر تقریباً مثل ... استاد: یک ذره است اصلاً یک ذره است.

تلمیذ: بعضی ستاره‌ها هستند که میلیون‌ها برابر از زمین بزرگ‌تر هستند چه برسد به کهکشان‌ها که اصلاً واقعاً صفر می‌شود.

«مِنَ الرَّئِيسَةِ ...» قرار داده شده است رئیسیت

در انسان صغیر به اعتبار سبعة؛ هفت عضو در اعضا را رئیس قرار داده‌اند و در سماء سبعة سیاره بازائش در آسمان السبعة سیاره قرار دادند» که نمی‌دانم عطارد و زحل و مشتری و امثال ذلک باشد.

وَقَدْ ذَكَرَ الْعُرَفَاءُ الشَّامُخُونَ فِي التَّطْبِيقِ كَلِمَاتٍ جُمَةٌ لَا يَسَعُهَا هَذَا الْمُخْتَصَرُ وَالْجِسْمُ الْعَنْصَرِيُّ ثَقِيلاً كَانَ أَوْ خَفِيفاً بِجَنْبِ الْأَفْلَاقِ الْحَيَّةِ بِالدَّوَامِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ بِدَا طَفِيفاً أَيْ

«عرفا شامخون در تطبیق کلمات [فراوانی] ذکر

کردند [که این کتاب مختصر گنجایش نقل آنها را

ندارد]» که چطور این هفت تا را منطبق بر آن قرار

داده‌اند البته در اینها یک اسراری هم هست که در

آخر عرض می‌کنم که چرا اینها این کار را کردند.

«جسم عنصری ثقیل باشد یا خفیف باشد»؛

خفیف مانند اجسام غیر ثقال مانند امواج و امثال ذلک

یا هوا البته آنها هوا را ثقیل می‌دانند چون آن موقع

موج و اینها را قائل نبودند. «این اجسام عنصری در

جنب افلاک قلیل هستند» یعنی وقتی که شما به آن

وجود و جرم افلاک نگاه می‌کنید دیگر اجسام

عنصری که داخل در این ماده هستند نسبت به این

آسمان و نسبت به این زمین‌ها [پیدا نمی‌کنید] اگر

یک اجرامی هم پیدا شوند که اینها روح هم نداشته

باشند مسئله‌ای ندارد. این هم براساس نظریهٔ قدما

است که می‌گویند: آن روحی که حاکم بر فلک است

این کرات را می‌گرداند و خود کرات از خودشان

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۴.

روح و چیزی ندارند مثلاً این طور نیست که ارض یک روحی داشته باشد و قمر یک روحی داشته باشد [و همین طور هَلَمْ جَرّاً] بلکه آن روحِ فلکِ کلی که در حال گرداندن کرات است این اجرام سماوی و امثال ذلک را اداره می کند، لذا می گویند که اشکال ندارد اینها من باب مثال روح نداشته باشند، مثل سنگ مثانه می مانند که در امعاء و احشاء انسان گیر کرده است و به جایی ضرر نمی رساند.

«ضرری نمی رساند در عدم حیات بعضی از عنصریات که ما در صددش هستیم اینکه عالم همه اش حیوان است» یعنی یک روح حیاتی بر همه عالم حاکم است و این روح حیاتی این کرات را به عنوان اعضاء و اجرام خودش برگزیده است.

بَلْ جَعَلَ الْقَوْمَ أَيْ الْحُكَمَاءَ الْأَقْدَمُونَ أَوَّلُ الْفَطَانَةِ عَنَّا صِرَافاً فِي الْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ كَحَجَرِ الْمَثَانَةِ - فِي الْإِنْسَانِ الصَّغِيرِ إِشَارَةً إِلَى مَا قَالَ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ فِي كِتَابِ الْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ وَاعْلَمْ أَنَّ إِسْمَ السَّمَاءِ وَاسْمَ الْكُلِّ وَاسْمَ الْعَالَمِ كَانَتْ عِنْدَهُمْ عَلَى سَبِيلِ الْأَسْمَاءِ الْمُتَرَادِفَةِ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَعْتَنُونَ بِالْجَوْهَرِ الْفَاسِدِ الَّذِي يَشْتَمِلُ عَلَيْهِ كُرَّةُ الْقَمَرِ لِأَنَّهُ أَصْغَرَ نِسْبَتُهُ إِلَى الْعَالَمِ السَّمَائِيِّ مِنَ الْخَصَاةِ الْحَادِثَةِ فِي بَدَنِ حَيَوَانَاتٍ بِالنِّسْبَةِ إِلَى بَدَنِهِ.^۱

«حکمای اقدم که صاحب فطانت هستند عناصر

را در انسان کبیر مثل سنگ مثانه در انسان صغیر قرار داده اند» یعنی این عناصر در انسان کبیر مثل سنگ مثانه در انسان صغیر است. «[این اشاره است به قول

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۴ و ۵۲۵.

شیخ‌الرئیس در کتاب مبدأ و معاد^۱ که گفته است بدان که اسم سماء و اسم کل و اسم عالم نزد اینها بر سبیل اسماء مترادف است کَأَنَّ أَنَّهُا اعتنا نداشتند به آن جوهری که آن جوهر فاسد است که کرهٔ قمر بر او اشمال دارد» چون می‌گویند که کرهٔ قمر - بیچارهٔ بدبخت - هیچ فهم و شعور ندارد و بین اینها بدشانسی آورده است! «و این نسبت به آن عالم سماوی کوچک‌تر است از یک سنگی که در بدن حیوان نسبت به بدن حیوان حادث شود.»

ثُمَّ إِذَا قِيلَ حَيَوَانٌ لَمْ يَدْخُلْ تِلْكَ الْحَيَاةَ فِي جَمَلَتِهِ وَ لَمْ يَمْنَعْ عَدَمَهُ حَيَاتُهَا أَنْ يَكُونَ الْجِسْمُ الَّذِي يَحْوِيهِ حَيًّا وَ الْكُلُّ عِنْدَهُمْ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْمَبْدَأِ الْأَوَّلِ كَشَيْءٍ وَاحِدٍ حَيٍّ لَهُ نَفْسٌ عَقْلِيَّةٌ وَ لَهُ عَقْلٌ مُفَارِقٌ يُفِيضُ عَلَيْهِ^۱.

سپس وقتی که ما بگوییم: ”حیوان“، دیگر این حیات داخل در آن حیوان نمی‌شود و به عدم حیاتش منع نمی‌کند که جسمی که آن را دربر دارد حی باشد. تمام اینها در قیاس با مبدأ اوّل مثل شیء واحد حی می‌مانند که یک نفس عقلی دارد و یک عقل مفارق هم دارد که عقل بر این افاضه می‌کند و او را تدبیر می‌کند.

وَ رُبَّمَا قَالُوا كُلٌّ لِلْسَّمَاءِ الْأُولَى فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْفَلَاسِفَةِ جَرَتْ عَادَتُهُ بِأَنْ يُسَمِّيَهُ جَرَمَ الْكُلِّ وَ حَرَكَتُهُ حَرَكَةَ الْكُلِّ فَيَحْسَبُ اخْتِلَافَ هَذَيْنِ الْإِسْتِعْمَالَيْنِ تَارَةً يَقُولُونَ عَقْلُ الْكُلِّ وَ يَعْنُونَ بِهِ جُمْلَةَ الْعُقُولِ الْمُفَارِقَةِ كَأَنَّهَا شَيْءٌ وَاحِدٌ وَ نَفْسُ الْكُلِّ وَ يَعْنُونَ بِهَا جُمْلَةَ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۲۵.

«و چه بسا گفته‌اند که تمام اینها برای سماء اولیٰ هستند» یعنی تمام این سماء اجرام و افلاک و امثال ذلک، برای سماء اولیٰ هستند و سماء اولیٰ برای عالم عقل است. «عادت بیشتر از فلاسفه بر این رفته است که جرم کل و حرکت اینها را حرکت کل قرار دهند» یعنی [براساس] عادت گفته‌اند که به اینها حرکت کل بگویند، کل یعنی تمام آسمان‌های دنیا و سماواتی که مشتمل بر جرم هستند.

برحسب این دو استعمال گاهی اوقات عقل کل می‌گویند به خاطر آن عقل مفارقی که بر همهٔ این اجرام افاضه دارد و از آن تمام عقول مفارقه‌ای را قصد می‌کنند که همهٔ آن عقول - که عقول مربوط به افلاک است - «منشعب می‌شوند از یک عقل اوّل که به آن سماء اولیٰ می‌گویند چون تمام اینها یک شیء واحد هستند و همه از یک مبدأ ریشه می‌گیرند. گاهی اوقات نفس کل می‌گویند و از آن قصد می‌کنند جملهٔ نفوسی که محرک سماویات هستند و آن نفوس این کرات را به حرکت وامی‌دارند کَأَنَّ اینکه

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۵.

اینها یک شیء واحد هستند». اینکه «کأنَّها» می گوید
 یعنی می گوید: نفس با نفس فرق می کند و لکن چون
 تمام اینها متدلی به یک منشأ هستند حکم یک نفس
 را دارند.

و تَارَةً يَقُولُونَ عَقْلُ الْكُلِّ وَ يَعْنُونَ بِهِ الْعَقْلَ الْمُحَرَّكَ بِالتَّشْوِيقِ لِلْكُرَةِ الْأَقْصَى الَّتِي
 هُوَ أَوْلَى بِالتَّشْوِيقِ بَعْدَ الْخَيْرِ الْمَحْضِ وَ نَفْسُ الْكُلِّ وَ يَعْنُونَ بِهَا النَّفْسَ الْمُخْتَصَّةَ
 بِتَحْرِيكِ ذَلِكَ الْجِسْمِ انْتَهَى كَلَامُهُ.^۱

«گاهی اوقات عقل کل می گویند و از آن به این
 عقل محرک قصد می کنند؛ عقلی که کره اقصی را
 حرکت می دهد» یعنی بالاترین کره ای که آن کره
 نزدیک به مقام پروردگار است چون اینها می گویند
 که تمام این افلاک تحت یک فلک بالاتر داخل اند که
 آن را فلک اقصی می گویند که آن فلک نزدیک به مقام
 پروردگار است. ما فلک أدنی هستیم که همین شمس
 و منظومه شمسی باشد و آن فلک اقصی فلکی است
 که انگار به خدا نزدیک تر است و بعد از خیر محض
 که پروردگار است اولین وجودی است که مستحق
 جلب وجود و جلب فیض است. «بعد از خیر
 محض، آن اولی به تشویق است» که آن فیض
 پروردگار به او برسد. «نفس کل می گویند و از آن

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۵ و ۵۲۶.

قصد می‌کند به نفسی که این جرم را - که آن فلک
اقصى باشد - به حرکت درمی‌آورد. کلام ایشان تمام
شد. »

و كُونُ الْعُنَاصِرِ وَ الْعُنْصُرِيَّاتِ بِمَنْزِلَةِ حَجَرِ الْمَثَانَةِ بِاعْتِبَارِ حِفَارَتِهَا وَ تَفَاسِدِهَا بِالنِّسْبَةِ
إِلَى السَّبْعِ الشَّدَادِ لَا يَنَافِي كَوْنُ الْإِنْسَانِ الْمُتَوَلِّدِ مِنْهَا خَلِيفَةً لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ وَ مَظْهَرَ
أَسْمَائِهِ وَ مَجْلَى صِفَاتِهِ وَ مَخْلُوقاً لِلَّهِ وَ الْأَشْيَاءِ لِأَجْلِهِ لِأَنَّ ذَلِكَ بِاعْتِبَارِ عَقْلِهِ الْمُسْتَفَادِ
وَ اتِّحَادِهِ بِالْعَقْلِ الْفَعَالِ وَ لَا سِيَّمَا أَكْمَلَ أَفْرَادِهِ الْفَانِينَ فِي الْحَقِّ الْمُتَعَالِ.^۱

اینکه ما عناصر و عنصريّات را - عناصر اربعه - و
آنچه که مربوط به عناصر اربعه است مثل اجرام
سماوی را به منزله حجر مثانه بگیریم به اعتبار اینکه
اینها حقیر هستند و فاسد هستند و از عالم کون و
فساد هستند نسبت به آن آسمان‌های هفت گانه علوی
و مجردات، - اگر عناصر را به منزله این بگیریم -
منافات ندارد باینکه انسانی که از همین عناصر و از
همین آب و خاک و از این اجرام متولد می‌شود که
اینها اجرام سماوی هستند، این انسان خلیفه الله در
زمین باشد و مظهر اسمائش باشد و محل تجلی
صفاتش باشد و مخلوق خدا باشد و اشیاء به‌خاطر او
خلق شده باشند چون این خلیفه‌اللهی به اعتبار
پوست و بدنش نیست بلکه به اعتبار عقل و نفسش
می‌باشد، این به اعتبار عقل مستفاد است عقلی که به

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۶.

مقام استفاده می‌رسد و می‌تواند فیض را بلاواسطه بگیرد و اتحادش به عقل فعال است. اکمل افراد انسان کسانی هستند که فناء در حق متعال دارند.

وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَيَالنَّظَامِ الْجُمْلَى الْعَالَمِ أَى الْعَالَمِ جُمْلَةً مَلْحُوظَةً مُتَدَلِّيَةً بِعَرْشِ اللَّهِ
شَخْصٌ مِنَ الْحَيَوَانِ لَا حَيَوَانٌ فَقَطْ بَلْ أَدَمٌ وَ إِنْسَانٌ كَبِيرٌ لَكِنْ لَا رَأْسَ لَهُ كَالْإِنْسَانِ
الْبَشَرِىِّ وَ لَا ذَنْبَ كَالْحَيَوَانِ الْغَضْرِىِّ كَمَا لَهُ لَيْسَ تَشْنَهُ وَ غَضَبَ لِبَرَاءَةِ السَّمَاوَاتِ
مِنْهَا وَ لَيْسَ مِنْ شَرْطِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَ الْإِنْسَانِيَّةِ الْمُطْلَقَتَيْنِ هَذِهِ بَلِ الْحَيَاةُ وَ دَرَكُ الْكُلِّيَّاتِ
وَ هُمَا حَاصِلَانِ لَهُ بِاعْتِبَارِ اشْتِمَالِهِ عَلَى النُّفُوسِ وَ الْعُقُولِ.^۱

«وقتی این مطلب را متوجه شدیم این‌طور می‌گوییم که به نظام جُمَلی، عالم یعنی تمام عالم در آن نظام اتم و نظام کلی که به عرش خدا متدلی است و ملحوظ است و به عرش خدا تدلی و اتکا دارد - تمام نظام کلی عالم - یک شخص است، نه‌اینکه فقط حیوان است بلکه آدم و انسان کبیر است.» این یک حیوان است و یک شخصی از حیوان است نه‌اینکه فقط حیوان باشد، ایشان ترقی می‌دهد و می‌گوید که علاوه بر اینکه شخصی از حیوان است، حیوان عاقل هم است، انسان است و نفس دارد «لکن مثل انسان بشری سر ندارد، دُم هم ندارد، هیچ شهوت و غضب هم در او وجود ندارد چون آسمان‌ها از شهوت و غضب بری هستند و شرط حیوانیت و انسانیت

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۲۶ و ۵۲۷.

غضب و شهوت نیست بلکه حیات و عقل است که درک کلیات است و این دوتا برای این عالم حاصل اند چون این عالم مشتمل بر نفوس و عقول است»، چون نفوس و عقول دارد لذا این عالم، عالم حیات است عالم زندگی است.

و حِينَئِذٍ فَمَعَ تَعَدُّ أَي تَعَدُّ إِلَهَ الْعَالَمِ تَوَارَدُ الْعِلَلِ الْمُسْتَقِلَّةِ عَلَى الْمَعْلُولِ الْمُشَخَّصِ مِنَ الْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ الشَّخْصِي الَّذِي قَدْ انْفَعَلَ وَ تَأَثَّرَ وَ هَذَا مَحَالٌّ فَتَعَدُّ إِلَهَ مَحَالٍّ.^۱

در این هنگام اگر إله عالم متعدد شد لازمه اش توارد علل مستقلة است که محال است بر معلول مشخص که انسان کبیر شخصی است که این انسان کبیر از این [علت متعدد] منفعل و متأثر شود و این محال است که توارد علل باشد.

پس وقتی که ما اثبات کردیم که همه این عالم حکم یک انسان را دارد یک انسان را دو إله نمی توانند درست کنند.

تمام اینها اشاره به این است که بالأخره این حرف هایی که اینها زده اند بیخود نبوده است. شکی نیست بر اینکه کل این عالم یک نظام واحد دارد، اگر نظام واحد نداشت طبعاً **لَفَسَدَتَا**. حتی امروزی ها هم

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۲۷.

این را قبول کرده‌اند که جای شکی در این نظم عجیب و دقیق این عالم نیست یعنی هر دمبیلی نیست، این یک مطلب.

دوم اینکه این نظم یک منظم و ناظم می‌خواهد که این نظم را به وجود آورده باشد طبق همان قاعده احتمالات که ما گفتیم: اگر این نظم بخواهد بر حسب اتفاق به وجود بیاید عقلاً مستحیل است بنابراین ناظم می‌خواهد. حالا قدما می‌گویند که عقل است، ما می‌گوییم که اگر عقل هم نداشته باشد بالآخره یک عقلی دارد که این را می‌گرداند یا نه؟! یک عقل مدبری، یک محرّکی یا یک نفسی دارد می‌گرداند حالا شما اسم آن را فیض خدا بگذارید عنایت خدا بگذارید اراده خدا بگذارید هرچه می‌خواهید بگذارید. یک عقلی کل این عالم را بر یک نسق واحد و بر یک نظم واحد می‌گرداند، درست شد؟!!

حکومت یک نفس واحد بر این عالم

بنابراین یک نفس واحد بر این عالم حکومت می‌کند، آن نفس واحد، واحد است، وقتی که واحد شد بنابراین صاحب آن نفس هم باید واحد باشد.

ما در روایات داریم و در کلمات بزرگان هم هست و در عرفان نظری هم بحث شده است بر اینکه خود این عالم دارای نفس است و خود این اجرام دارای نفس هستند و خود این افلاک دارای نفس هستند و خود اینها شعور دارند و ادراک دارند. مولانا هم در اینجا خیلی باب را باز کرده است که باد شعور دارد زمین شعور دارد زلزله شعور دارد آب شعور دارد.^۱ اگر آب شعور نداشت خانه آن پیرزن را غرق می کرد، اگر باد شعور ندارد چراغ او را خاموش می کند؟! پس باید به یک نحو و یک کیفیت باشد، نه اینکه ملائکه شعور دارند و باد را به این طرف و آن طرف می برند! نه خیر! خود باد هم شعور دارد و به امر پروردگار جایی را از بین می برد، جایی را از بین نمی برد، سرعتش را کم می کند یا زیاد می کند و تمام اینها دارای عقل و ادراک و شعور هستند و روایات هم در این زمینه داریم و شهود و مکاشفات هم این مسئله را تأیید می کند. منطق و علم و فلسفه هم

^۱. جهت اطلاع به مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بخش ۹۱- بیان آنک هر حس مدرکی را از آدمی نیز مدرکاتی دیگرست کی از مدرکات آن حس دگر بی خبرست ... رجوع شود.

[می‌گویند که] در هر جا که وجود باشد در آنجا قدرت و علم و حیات هم هست و این مطلب را اثبات می‌کند و به خاطر همین جهت است که اصلاً اینها یک آثاری را مثلاً بار می‌کند یعنی اثراتی که به وجود می‌آیند این اثرات به چه نحو است و چطور است، در باب علوم غریبه و کارهایی که اینها انجام می‌دهند و از نفوس اینها برای انجام دادن کمک می‌گیرند، اینها چیزهایی نیست که فقط با صرف یک تماس ظاهری پیدا شود فرض کنید که عطار دبیاید در مقابل مشتری بایستد بعد یک اثری را ایجاد کند و آن طلسم کار انجام دهد! اصلاً این علوم، علوم ظاهری نیست تا اینکه من باب مثال بخواهد اثر ظاهری داشته باشد؛ ارتباط ظاهر این است که دست من به این کتاب بخورد و این کتاب خراب شود و دست من درد بگیرد ولی صحبت در این است که اینها یک ارتباطات معنوی است که می‌گویند: فلان ستاره باید در مقابل فلان ستاره قرار بگیرد تا این اثر در آن پیدا شود.

پس وقتی که اینها علوم معنوی و غریب هستند

معلوم می‌شود یک نفوس و مسائل باطنی در اینجا هست که آنها می‌توانند دخالت کنند و در غیر این صورت این آثار از آنها سر نمی‌زند و اینها یک علمی دارد که قدما متأسفانه بیش از ما در این مسائل کار کرده‌اند و ما از این مسائل کنار افتاده‌ایم البته در آن چیزهای مشروع، - حالا غیر مشروع که سحر و امثال ذلک باشد بماند - بالأخره قدما در این قضایا بیشتر کار کرده‌اند و بیشتر ریاضت کشیده‌اند و بیشتر دنبال اینها بوده‌اند ولی دیگر مُتأخّرین دنبال این حرف‌ها نرفته‌اند؛ لذا دیگر اینها - مگر به ندرت - الآن وارد به این اوضاع و این مسائل نیستند و از اینها خبر ندارند. لذا اینها برای ما مستبعد می‌نماید ولیکن کسانی که خودشان اهل هستند نه تنها برایشان مستبعد نیست بلکه کار و برنامه‌شان اصلاً همین است و تأثیر هم دارند و نتیجه هم می‌گیرند - حالا یا نتیجه خیر یا نتیجه شرّ - بالأخره اینها چیزهایی است که وجود دارد.

عدم وجود منع برای یادگیری علوم غریبه

تلمیذ: در این صورت این علوم ممدوح است؟!

استاد: آن علمی که موجب سحر و امثال ذلک

باشد آنها ممدوح نیستند ولی علوم دیگری مثل رمل
و جفر و امثال ذلک منعی درباره اش نداریم حتی
سحر هم چه بسا برای ازبین بردن و بطلانش لازم
است.

تلمیذ: شنیدم که یهودی ها [در] این قضیه الآن
هم ...؟

استاد: بله، یهودی ها هستند؛ یهودی ها خیلی در
این مسائل هستند.

تلمیذ: کاری هم می کنند که جهان را با سیاست
جلو ببرند.

استاد: آن را هم شنیده ام.

اللهم صل علی محمد و آل محمد